مهدويت‌پژوهي از منظر سنت‌گرايان (با تکيه بر انديشه سيد حسين نصر)

دكتر سيد رضي موسوي گيلاني

چكيده

يکي از مهم‌ترين جريانات فکري معاصر در انتقاد به مباني مدرنيته در کنار ديگر جريان انتقادي، يعني رويکرد پست مدرنيسم، انديشه سنت‌گرايي است. اين رويکرد، بر مباني ديني و عرفاني مبتني است و پيروان اين گرايش فکري، به شدت به تمدن‌ها و اديان شرقي وفادار مي‌باشند. آنان، انديشه‌هاي خود را در مقايسه ميان سنت و مدرنيته، متفاوت از جريان بنيادگرايي، تجددگرايي، اصلاح‌گرايي ديني، معنويت فراديني و مهدويت‌گرايي افراطي و امثال آن مي‌دانند. در اين مقاله، تلاش مي‌شود نگرش سنت‌گرايان درباره مباحث مهدويت و نقد مدرنيته و بنيادگرايي با تکيه بر افکار يکي از وفاداران به اين جريان فکري، دکتر سيد حسين نصر، بيان گردد.

کليد واژه‌ها: سنت‌گرايي، بنيادگرايي، مهدويت‌انديشي، مدرنيته، پيشرفت.

سرشناس‌ترين فيلسوف مسلمان ايراني در غرب، دكتر سيد حسين نصر، نوه دختري مرحوم شيخ فضل‌الله نوري از بزرگان مشروطه است که در خانواده‌اي اهل علم و برجسته پرورش يافت و تحصيل كرد. وي، در دوره نوجواني براي تحصيل به امريكا رفت و با فرهنگ غرب آشناشد. پس از کسب دکترا به ايران برگشت و حدود 22 سال در دانشگاه‌هاي ايران به تدريس پرداخت. او در کنار تدريس، به يادگيري فلسفه و عرفان اسلامي و علوم سنتي نزد بزرگان فن از جمله علامه طباطبايي، سيد عبدالحسين قزويني، محمود شهابي، مهدي الهي قمشه­اي، جواد مصلح، سيد کاظم عصار و ديگران همت گمارد. وي، علاوه بر شناخت و آشنايي با فلسفه و علوم غربي كه در اين باره داراي تأليفات متعددي دارد، با فرهنگ و تمدن اسلامي نيز آشنايي عميق و مستقيم يافت و غالب آثار و تأليفات خويش را به زبان انگليسي نوشت.

امروزه در جهان غرب، نام سيد حسين نصر با سنت‌گرايان گره خورده است و از معروف‌ترين مدافعان اين انديشه فلسفي تلقي مي‌شود. وي، بر خلاف اعتقاد ژرف و عميق به فرهنگ اسلامي - عرفاني و تمدن اسلامي، به سبب پاره‌اي از اتهامات سياسي در وابستگي به دربار پهلوي پس از انقلاب اسلامي ايران، به امريكا رفت و هم اكنون در دانشگاه هاروارد داراي كرسي اسلام‌شناسي است. وي که به اقرار اساتيدش مي­توانست فيزيکدان بزرگي شود، با تحولات فکري و روحي‌اي که در ايام جواني در وي پديد آمد، همزمان با تحصيل در رشته فيزيک و تاريخ علم، به سوي انديشه‌هاي سنت‌گراياني همچون رنه گنون و کوماراسوآمي و فريتهيوف شوئون، سه تن از بزرگان سنت‌گرا گرايش يافت و به تعبير خودش، گمشده­اش را در افکار گنون يافت.[1] از جمله اساتيدي که نصر از آنان به نيکي ياد مي­کند و در نوشتن رساله دکتري و کتاب علم و تمدن در اسلام و همچنين در اسلام‌شناسي از آنان کمک گرفته است، هميلتون گيب، ولفسن و آي. بي. کوهن مي­باشند.[2]

وي، از اسلام‌شناسان مسلمان و شيعي است كه در غرب داراي كرسي اسلام‌شناسي است. و تنها انديشور ايراني و مسلمان است كه در مجموعه سخنراني‌هاي لرد گيفورد به سخنراني دعوت شده است؛ جايي كه افرادي چون وايتهد، برگسون و آنه ماري شيمل نيز در آن به سخنراني پرداخته‌اند. وي پيش از انقلاب اسلامي ايران، رياست انجمن حكمت و فلسفه را بر عهده داشت و از همكاران نزديك هانري كربن و توشيكو ايزوتسو در گردآوري مجموعه آثار فيلسوفان اسلامي و مباحث تطبيقي ميان فلسفه اسلامي با ديگر فلسفه‌هاي شرقي بود. همچنين از شاگردان درس فلسفه علامه طباطبايي بود كه همراه هانري كربن در آن درس شركت مي‌كرد و بسياري از معلمان فلسفه و عرفان در ايران، کشورهاي اسلامي و امريكا از شاگردان او بوده‌اند كه از جمله آنان مي‌توان به عرفان شناس برجسته، ويليام چيتيك اشاره نمود.

بنابراين، نصر از فيلسوفان سنت‌گرايي است كه پس از نسل اول و دوم اين جريان فلسفي قرار گرفته است که افرادي همچون رنه گنون، کوماراسوآمي، فريتهيوف شوئون، تيتوس بورکهارت را شامل مي­شود و نيز همچون مارتين لينگز، هيوستون اسميث، مارکو پاليس، فيليپ شرارد، راما کوماراسوآمي، در جايگاه يکي از مشهورترين شخصيت‌هاي سنت‌گرا مطرح است. او درباره آشنايي و علاقه خويش به انديشه‌هاي سنت­گراياني همچون گنون و کوماراسوامي و شوان اين چنين مي­گويد:

به هر روي، با آثار گنون، کوماراسوآمي و بعدها با آثار فريتهيوف شوئون ـ اين سه نويسنده بزرگ سنت­گرا ـ آشنا شدم و مشتاقانه و با دل و جان به مطالعه اين آثار همت گماشتم. تقريباً در سال سوم دانشجويي در ام. آي. تي بود که با پي بردن به آموزه‌هاي سنتي، اين بحران فکري را پشت سر گذاشتم. من، جهان‌بيني­اي را يافته بودم که در آن، احساس يقين کامل مي­کردم. احساس مي­کردم اين همان حقيقتي است که به لحاظ فکري راضي‌ام مي­کند و به لحاظ وجودي نيز با زندگي و ايماني که دارم، سازگار است. اين جهان‌بيني، افق ديد مابعد­الطبيعي جامعي داشت و نيز فلسفه و علم غربي را به شيوه­اي نقد مي­کرد که گويي از زبان من سخن مي­گفت.[3]

وحدت متعالي اديان

انديشمندان سنت‌گرا در حوزه‌هاي متفاوت فلسفي، ديني، هنري، معماري، نگارگري و ديگر حوزه‌هاي فرهنگ داراي افكار و مباني خاصي هستند كه آنان را در برابر انديشمندان مدرن و پست مدرن قرار مي‌دهد. سنت‌گرايان معتقد به حكمت خالده و حقايق فرا زماني و فرامكاني اديان هستند و نوعاً به سوي تفسير عرفاني از اديان گرايش دارند و تمامي اديان را داراي وحدت متعالي مي‌دانند و به دنبال تفسير باطني و سنتي از جهان جديد هستند. بنا به اعتقاد سنت‌گرايان تمامي اديان همچون دامنه‌هاي متفاوت کوه را مي‌مانند که همه آنها بشر را به قله کوه مي‌رسانند و با وجود تنوع و گوناگوني راهها اما در قله که همان الوهيت و کمال بشري است، به وحدت مي‌‌رسند.

از ديدگاه سنت‌گرايان تمامي اديان داراي وحدت دروني هستند و نخستين بار فريتهيوف شوئون از آن به «وحدت متعالي اديان» ياد کرد. به تعبير ديگر آنان معتقدند، اديان بيش از يک حقيقت و گوهره ندارند و تنها شرايط تاريخي و اجتماعي موجب شده تا اين دين و حقيقت و يا به تعبير ديگر سنت واحد، چهره‌ها و يا قالب‌هاي متفاوت به خود بگيرد. در واقع تکثر اديان به جهت سير تاريخي بوده نه به جهت باطن و گوهر دين و آن در نزد خدا از وحدت برخوردار است؛ به همين جهت هيچگاه در قرآن از صيغه جمع براي دين استفاده نشده و کلمه «اديان» نيامده است و هميشه مفرد اين کلمه به صورت «دين» ذکر شده است.

بنا بر اين منظور سنت‌گرايان از وحدت متعالي اديان اين است که در واقع تمامي اديان در نزد خداوند يک دين و يک سنت بوده و از تکثر برخوردار نيست. حتي دکتر نصر در باره جمع کردن و حل نمودن تفرقه ميان فرقه‌هاي مذهبي و از بين بردن جنگ ميان هفتاد و دو ملت بر اين باور است که اين تقريب ميان مذاهب بايد در ساحت متعالي آن مذاهب تحقق پيدا کند.[4]وي در باره آن سنت واحد و تغيير ناپذير که يگانه، جاويدان و موجود در نزد خداوند است و وحدت خود را از دست نمي‌دهد، اينچنين مي‌گويد:

خود قرآن کريم به سنه الله اشاره مي‌کند که هيچ تغييري در آن حاصل نمي‌شود. يک معناي ديگر سنت اين است که حقيقت از اول بوده، ولي چون بشر فراموشکار است و خداوند رحيم است، دوباره با فرستادن انبياء مختلف، وحي را تکرار کرده است، منتها هر دفعه با توجه به قالب آن بشري که قرار است اين پيام را دريافت کند، بروز يافته است و چون در قابليت و در ظرف‌هاي پذيرنده تکثر وجود دارد، به ناچار مي‌بايد تکثر اديان وجود داشته باشد. اگر فقط يک نوع انسان مي‌ماند، با يک زبان، با يک خصوصيت مثلاً همه بچه‌هاي حضرت آدم در يک جزيره‌اي مي‌ماندند، آن وقت ضرورتي در تکثر اديان نمي‌بود. همان‌طور که بشر به خانواده‌ها، گروه‌ها و نژادهاي مختلف تقسيم شده است.[5]

همچنين لازم به ذکر است که وحدت باطني اديان از منظر سنت‌گرايان غير از انديشه کثرت گرايي و پلوراليسم است که توسط پاره‌اي از دين پژوهان همچون جان هيک مطرح شده است. در مبحث کثرت گرايي ديني، کثرت اديان در حال حاضر امري پذيرفته شده است و هر دين براي مخاطبان و پيروان خود برخوردار از حقانيت است، به عنوان مثال اسلام براي مسلمانان و مسيحيت براي مسيحيان حق است؛ اما از ديدگاه سنت گرايان تمامي اديان متفاوت در حال حاضر از حقانيت برخوردار نمي‌باشند. آنان معتقدند وحدت اديان تنها در ملأ اعلاي الهي است نه بر روي زمين و همه سنت‌هاي ديني را الهام شده از جانب خدا مي‌دانند که در نزد او از گوهر واحد و يکساني برخوردار هستند، از اينرو آنان هر چند مطالعه و بررسي علمي و نظري ديگر اديان را امري ضروري و پسنديده مي‌بينند، اما تمامي اديان را برخوردار از حقانيت و صحت نمي‌دانند و الزام و عمل به دين کامل و درست را مورد تأکيد قرار داده و پاره‌اي از اديان ساختگي و جعلي را داراي مشروعيت نمي‌دانند.[6] در باره اعتقاد سنت‌گرايان، مبني بر وحدت متعالي اديان گفته شده که سه اصل اساسي در فکر آنان وجود دارد که عبارتند از:

همه اديان عمده از منبعي الهي برخوردارند.

اين اديان در باطن يکسان و در ظاهر متفاوت هستند.

ردّ پاهاي حکمت جاودان اصيل را مي‌توان در اين اديان پيدا کرد.[7]

با وجود آنکه دکتر نصر معتقد به وحدت باطني اديان است و بر اين باور است که بايد براي هر يک از اديان احترام قائل شد، اما بر اين باور است که اين اديان تا ظهور حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه وجود خواهند داشت و تنها با ظهور حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه از بين خواهند رفت و در آن زمان است که همه پيروان ديگر اديان مسلمان خواهند شد، از اينرو مي‌گويد تا زمان ظهور حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه بايد براي اديان ديگر حرمت قائل شد:

بنا بر اين اسلام براي اين دوره از تاريخ که در آن زندگي مي‌کنيم، يک مزايايي دارد که خيلي مشکل است در جاهاي ديگر آن مزايا را پيدا کنيم. اين بدان معنا نيست که همه مردم جهان، مسلمان خواهند شد. خداوند به ما گفته است که اين کار حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه است و هنوز ايشان ظهور نکرده‌اند. تا آن وقت مسيحيت هست، يهوديت هست، اديان ديگر هم هستند و دوباره مي‌گويم که ما موظفيم که از جان و مال پيروان اين اديان مواظبت کنيم؛ نه اين که آنها را از بين ببريم.[8]

کتاب‌شناسي سيد حسين نصر

سيد حسين نصر، به سبب اعتقاد عميق و قلبي به فرهنگ اسلامي و شيعي، تأليف‌هاي زيادي درباره تمدن اسلامي، فلسفه و عرفان اسلامي، نسبت ميان معنويت و امر قدسي با جهان مدرن، نسبت ميان جوان مسلمان با فرهنگ غرب و سنجش ميان تمدن غرب با جهان اسلام دارد و يكي از آخرين تأليفات وي درباره اسلام، مربوط به ماجراي يازده سپتامبر امريكا است. وي، پس از تبليغات و فعاليت‌هاي ضد اسلامي غربيان و صهيونيست‌ها، به نوشتن كتابي با عنوان قلب اسلام پرداخته است و در آن به تبيين و معرفي فرهنگ و تمدن اسلامي، فرقه‌هاي متفاوت اسلامي، مباني و افكار آنان و ديگر عناصر فكري مسلمانان پرداخته است. بي‌ترديد اين اثر، در مقايسه با ديگر كتاب‌هاي اسلام‌شناسي‌ نوشتة انديشوران غربي همچون هميلتون گيب، آنه‌ماري شيمل، دارمستتر، مارگوليوث و ديگران، بي‌نظير است.

دکتر نصر، علاوه بر کتاب‌هاي زيادي که درباره اسلام و تمدن اسلامي نوشته است، منشأ پيدايش بسياري از پژوهش­هاي علمي و کتاب‌هاي تحقيقي در حوزه تمدن اسلامي و فرهنگ شيعي شده است. وي، به پرورش و راهنمايي شاگردان زيادي از سرزمين‌هاي متفاوت اسلامي همت گمارد و در اين راستا، پروژه‌هاي مهمي را در زمينه اسلام‌شناسي و علوم اسلامي هدايت كرده است؛ براي نمونه يکي از انديشوران امريکايي، کنث کراگ[9] از او خواست براي دانشگاه کولگيت[10] که به پژوهش درباره مطالعه تطبيقي اديان مي­پرداخت، سه کتاب در زمينه تشيع تهيه کند. دکتر نصر، اين مسؤوليت را پذيرفت و واسطه نوشته شدن کتاب قرآن در اسلام و شيعه در اسلام و گزيده­اي از احاديث شيعه به وسيله علامه طباطبايي رحمه الله عليه شد، وي سپس خودش کتاب شيعه در اسلام و قرآن در اسلام و شاگردش ويليام چيتيک، کتاب گزيده­اي از احاديث شيعه را به انگليسي ترجمه کردند که اين کتاب‌ها از نخستين آثار دربارة شيعه اماميه به زبان انگليسي بود.[11]

سيد حسين نصر، داراي آثار زيادي است و بسياري از تأليفات وي از زبان انگليسي به زبان فارسي يا ديگر زبان‌هاي خارجي ترجمه شده است. پاره‌اي از معروف‌ترين كتاب‌هاي وي عبارتند از:

1. معارف اسلامي در جهان معاصر.

2. جوان مسلمان و دنياي متجدد.

3. شيعه در اسلام.

4. هنر و معنويت اسلامي.

5. فرهنگ و اصطلاحات علوم و معارف اسلامي.

6. آموزه‌هاي صوفيان از ديروز تا امروز.

7.آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام.

8. معرفت و معنويت.

9. نياز به علم مقدس.[12]

10. سه حكيم مسلمان.

11. كتاب‌شناسي توصيفي منابع تاريخ علوم اسلامي.

12. تاريخ فلسفه اسلامي.

13. سنت عقلاني اسلامي در ايران.

14. نظر متفكران اسلامي درباره طبيعت.

15. علم و تمدن در اسلام.

16. انسان و طبيعت (بحران معنوي انسان متجدد).

17. قلب اسلام.

علاوه بر تأليفات و ترجمه‌هاي مذكور كه بخشي از آثار سيد حسين نصر است، وي بسياري از كتاب‌هاي عرفاني و فلسفي را در فرهنگ اسلامي تصحيح كرده است كه در كتاب‌شناسي مستقلي نيز بايد ذكر شود. علاوه بر آن، وي داراي كتاب‌ها، مقالات، و سخنراني‌هاي زيادي است كه هنوز به فارسي ترجمه نشده است. بعضي از اين تأليف‌ها را نام مي‌بريم:

1. Expectation of the millennium: shiism in history.[13]

2. science – Islamic Empire – History Bibliography.[14]

3. Religion of the heart: essays presented to Frithiof schuon on his eightieth birth day.[15]

4. The essential writings of Frithiof schuon.[16]

5. Traditional Islam in the modern world.[17]

نقد روش پژوهشي مستشرقان در شناخت تمدن اسلامي

با توجه به اين‌که سيد حسين نصر، از وفاداران به جريان سنت‌گرايي است، از مؤلفه‌هاي فکري او اين است که ميان علوم و دانش با معنويت و مابعدالطبيعه يا به تعبير او، علم قدسي يا مقدس ارتباط تنگاتنگي وجود دارد. وي، از اين امر، به ارتباط ميان علوم و امر قدسي تعبير مي‌‌کند و معتقد است گذشته فرهنگ اسلامي، سرشار از ارتباط ميان معنويت و دانش است؛ به طوري که انديشوران اسلامي در تاريخ تمدن اسلامي گسستي ميان علم و دينداري خويش نمي‌ديدند و ميان عالم ماده و عالم فرا ماده ارتباط قائل بودند. تنها در عصر رنسانس و عصر تجدد است که اين ارتباط ميان عالم قدسي ومعنويت با عالم ماده و علوم قطع مي‌شود و اين امر، بدين سبب است که در دوره رنسانس عالم ماده در محوريت قرار مي‌گيرد و عالم فراماده، يا نفي مي‌گردد و يا درباره آن ترديد مي‌شود و يا زيرکانه به لاادري‌گري درباره آن بسنده مي‌شود. نتيجه منطقي اين نگاه، اين مي‌شود که عوالم طولي که مورد اعتقاد عارفان اسلامي بود، مورد توجه قرار نمي‌گيرد و به عالم ماده بسنده مي‌شود و تمام کوشش، براي شناخت اين عالم ماده مصروف مي‌گردد. از ديدگاه نصر، مدرنيته از منظر هستي‌شناسي واقعيت را به عالم ماده خلاصه مي‌کند و چون واقعيت از نگاه انديشوران مدرنيته به عالم ماده محدود مي‌شود، از اين‌رو بسياري از مستشرقان و پژوهشگران غربي پس از عصر مدرن، هيچ‌گاه نتوانستند در شناخت فرهنگ و تمدن اسلامي با انديشوران و محقق مسلمان، همسو و همدل شوند. وي در اين باره چنين مي‌گويد:

تفاوت ريشه‌اي بين سنت‌گرايان و غالب مکاتب فکري ديگر که با مطالعه اديان سروکار دارند، دقيقاً از همين اختلاف نظرهاي عظيم آن‌ها درباره سرشت واقعيت ناشي مي‌شود. سنت‌گرايان، بينش مثله شده نسبت به واقعيت را که در حال حاضر در مغرب زمين حاکم است و از آن عقل‌باوري و تجربه باوري‌اي آب مي‌خورد که پس از قرون وسطا در اروپا شيوع يافته است و پس‌زمينه غالب مطالعات اديان را ـ به ويژه در محافل دانشگاهي ـ تشکيل مي‌دهد، معتبر نمي‌شناسد؛ اما بايد به خاطر سپرد که منظري را که سنت‌گرايان برگزيده‌اند، همان جهان‌بيني‌اي است که اديان در آن زاده شده و در طول هزاران سال تا ظهور جهان نوين، رشد و پرورش يافته‌اند.[18]

به طوري که پس از رنسانس، انديشوران و مستشرقان، در شناخت تاريخ تمدن و فرهنگ اسلامي همان شيوه‌اي را که پس از رنسانس در شناخت علوم به‌کار مي‌بردند، درباره شناخت آثار اسلامي به‌کار گرفتند. بر‌اساس همين تصور، ميان دانش مورد توجه انديشوران اسلامي، با معنويت در فکر آنان، فاصله ايجاد كردند و به ارتباط ميان اين دو ـ آن‌طور که مورد وثوق عالمان اسلامي بود ـ توجه ننمودند، از اين‌رو دکتر سيد حسين نصر در نقد مستشرقان معتقد است که آنان نتوانستند به رابطه ميان امر قدسي با علوم در تمدن اسلامي آگاهي يابند. وي در اين باره چنين مي‌گويد:

اگر تعريفي که از علم مقدس شده است، پذيرفته شود، آشکار خواهد شد که تمام علوم متداول در تمدن اسلامي از نقليات تا عقليات از قلمرو امر قدسي بيرون نيست و انسان ـ چه با قانون مسعودي بيروني سروکار داشته باشد و چه با رساله حساب غياث الدين جمشيد کاشاني و چه با الشواهد الربوبيه ملاصدرا ـ همواره در قلمرو علم مقدس سير مي‌کند. البته همين آثار را مي‌توان از ديدگاه دنياگرا و لاأدري مورد مطالعه قرار داد و امر قدسي را از آن زدود؛ چنان که در آثار اکثر مستشرقان و شاگردان آنان بين مسلمانان ديده مي‌شود.[19]

به علاوه، وي معتقد است بسياري از مستشرقان به اين سبب نتوانستند با مفاهيم اسلامي هم‌سو شوند كه چون بدون دلدادگي و علقه به آن نگريستند و بنا بر عوامل متفاوت، نگاه مثبت و همدلانه‌اي به فرهنگ مورد مطالعه خود نشان ندادند:

اگر انسان بخواهد با حالت بي‌ديني به يک دين بنگرد، نمي‌تواند با آن دين، همراه شود؛ دقيقاً مثل اين‌که شما بخواهيد به موسيقي بدون علاقه و به صورت عيني و ابجکتيو بنگريد.[20]

از ديدگاه نصر، تفکر اسلامي، بر مباني خاص هستي‌شناسي و جهان‌شناسي مبتني است. از مهم‌ترين مباني هستي‌شناسي اين است که در جهان موجود، عوالم طولي وجود دارد که پايين‌ترين مرحله آن، عالم ماده است و بالاتر از آن، عالم روان، عالم خيال، عالم عقل و عالم فرشته مقرب قرار دارد، و در مراتب قوس صعود، بالاترين مرتبه وجود، متعلق به مقام الوهيت يا مقام غيب الغيوبي است؛ مرتبه‌اي از وجود الهي پيش از آن‌که در مرتبه بعدي که مرتبه اسما و صفات و تجلي يافتن در حقيقت محمديه است، تعين بيابد. اين مباني هستي‌شناسي که ريشه فکري عرفان اسلامي را شکل مي‌دهد، بر خلاف تلقي دنياي مدرن از انسان و خدا است.

انسان در عصر تجدد از بعد مادي و دنيايي که از ديدگاه عرفان اسلامي، پايين‌ترين مرحله هستي در قوس نزول است، محوريت مي‌يابد و خود را جانشين خدا فرض مي‌کند و تنها عالم مورد اعتقاد و اهتمام او همين عالم ماده مي‌شود؛ از اين‌رو انسان مدرن، تمام کوشش خويش را روا مي‌دارد تا همين عالم را که مورد توجه او است، بشناسد. به همين علت، خود را به عالم ماده که از ديدگاه اديان، پايين‌ترين سطح هستي است، محدود كرد و به شناسايي آن مشغول شد؛ در حالي که در عرفان اسلامي، عالم ماده، تنها نماد و آيه‌اي از حقيقت الهي يا حقيقة الحقايق تلقي مي‌شود و کوشش عرفان بر اين است كه انسان را از سطح نازل عالم ماده به سوي عوالم برتر سوق دهد؛ بنابر اين از ديدگاه نصر، محصول کوشش علوم و دانش بشري پس از رنسانس، شناخت اين عالم مادي و هر چيزي است که در عرض همين عالم قرار دارد و هيچ‌گاه از اين عالم، صعودي صورت نمي‌پذيرد:

سلسله عظيم موجودات طولي به سلسله‌اي عرضي و زماني تبديل شد و به تولد انديشه تطور انواع انجاميد. والاس و داروين، صرفاً بر اساس مشاهداتشان به نظريه تطور انواع نرسيدند؛ بلکه در جهاني که در آن يا به ذات الهي به ديده انکار نگريسته مي‌شود يا مقام و منزلت او تا حد نقش يک ساعت‌ساز فرو کاسته مي‌شود... نظريه تطور انواع بهترين راه فراهم آوردن زمينه‌اي براي مطالعه تنوع حيرت‌آور اشکال حيات، بدون لزوم توسل به نيروي خلاقه خداوند، به نظر مي‌رسيد.[21]

بنابراين از منظر اديان، هستي، داراي مراتب طولي است؛ به طوري که در قوس صعودي اين عوالم، مراتبي از هستي به چشم مي‌خورد که بالاتر از عالم ماده و از جهت مرتبه وجودي، در مقايسه با عالم ماده، از هستي برخوردارند. طبق انديشه سنت‌گرايان، شناخت عالم ماده توسط انديشوران عصر جديد که اوج درخشش معرفت دنياي مدرنيته و عصر تجدد مي‌باشد، همچون شناخت و آگاهي دانش آموز کلاس اولي است که هر چقدر هم تيزهوش و با استعداد باشد،دانش او باز در سطح کلاس اول ابتدايي است؛ بر خلاف کسي که در کلاس‌هاي بالاتري قرار دارد، و در مقايسه با دانش آموز کلاس اول از سطح دانش بيشتري برخوردار است؛ بنابراين معرفت انديشوران دنياي مدرن به عوالم طولي و مراتب هستي که برتر از عالم ماده هستند، به سبب محدود شدن در سطح عالم ماده، همچون آن دانش آموز کلاس اولي است که هيچ‌گاه به مرحله بالاتري از دانش نخواهد رسيد و در همان سطح از معرفت باقي مي‌ماند؛ از اين‌رو سنت‌گراياني همچون دکتر نصر معتقدند اختلاف ميان تفکر اديان و وفاداران به آن‌ها با بسياري از انديشوران غربي که فکر آنان برآمده از دنياي مدرن است، ريشه در اعتقادشان درباره سرشت واقعيت دارد و اين اختلاف ميان سنت ديني و عصر مدرن، اختلافي ريشه‌اي و مبنايي است. نصر در نقد ويژگي‌هاي عصر متجدد، کليه عناصري را که در تضاد با تفکر سنتي سنت‌گرايان است، مطرح مي‌سازد:

بي‌رونقي ايمان، گسترش دين‌گريزي، فقدان شهود عقلاني، فراموشي علم مقدس و ماشيني شدن جهان، دست به دست هم داده‌اند تا سلسله مراتب عالم هستي را غير واقعي جلوه دهند.[22]

از منظر سنت‌گرايان، انسان عصر جديد به هواي علوم تجربي و بر اساس دلبردگي آن، دل از وحي و سنت‌هاي جاويدان ديني کشيده است و خواسته با علم تجربي به همة پرسش‌هاي زندگي پاسخ دهد؛ در حالي که علوم تجربي، نه تنها دنياي انسان مدرن را گسترش نداده و فراخ نکرده است، بلکه عالم را از جنبه هستي‌شناسي محدودتر کرده و تقليل داده است:

تجدد، آن گاه پاي به عرصه هستي نهاد که منبع معرفت تازه‌اي کشف شد: روش علمي. چون آزمايش‌هاي ضبط و مهاردار اين روش، دانشمندان را به اثبات فرضيه‌هايشان توانا مي‌ساخت، و چون آن فرضيه‌هاي به اثبات رسيده قدرت تغيير اساسي عالم ماده و ماديات را داشت، غربيان در مقام جست و جوي تصوير بزرگ، از وحي به علم روي کردند. مورخان تاريخ انديشه‌ها مي‌گويند: «در سده نوزدهم، غربيان آن‌قدر که به وجود اتم يقين داشتند، به هيچ‌ يک از امور خاصي که کتاب مقدس از آن‌ها دم مي‌زد، مطمئن نبودند.[23]

هم‌چنين هيوستن اسميت که از سنت‌گرايان برجسته و همسو با انديشه‌هاي دکتر نصر است، در نقد مدرنيته مي‌افزايد:

اگر انسان‌هاي سنتي را کساني تصور کنيم که از پنجره وحي (يعني اسطوره‌هاي مأثور و متون مقدس خود) به جهان مي‌نگرند، پنجره‌اي که انسان‌ها در دوران تجدد بدان روي کردند، علم، کوچک از کار درآمده است و بالاتر از سطح بيني انسان را نشان نمي‌دهد. اين سخن از لحاظ معرفت‌شناختي بدين معنا است که وقتي از پنجره علم مي‌نگريم، نگاهمان به پايين مي‌افتد و فقط چيزهايي را مي‌بينيم که از ما نازل‌ترند.[24]

سنت گرايان بر اين باورند که انديشه‌هاي اديان در عرصه انسان‌شناسي و جهان‌شناسي به سبب محوريت يافتن علوم تجربي پس از عصر رنسانس، رونق نگرفته است و جهان فراماده که در مقايسه با عالم ماده برتر و واقعي‌تر است، چون فراتر از دسترس و اثبات پوزيتيويستي علوم تجربي بود، به حاشيه رانده شد:

ادعاي اجماعي کيهان‌شناسي‌هاي ديني در علوم تجربي پژواک نيافته است؛ زيرا (نوعي ارزش داوري است و) فراتر از دسترس اين علوم است، و آن اين‌که جهان نامرئي، نه فقط واقعيت دارد، بلکه ساحات و عرصات آن، واقعي‌تر و ارزشمندتر از جهان مرئي‌اند که فقط بازتاب آن‌ها است.[25]

هم‌چنين دكتر نصر در نقد شيوه مستشرقان، اين نکته را مي‌افزايد که بسياري از اسلام‌شناسان مستشرق ـ به ويژه در قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم ـ علاوه بر روش تاريخيگري، تلاش مي­كردند از راه لغت‌شناسي زبان و سنجش تاريخي تمدن‌ها و اديان، به شناخت فرهنگ و تمدن اسلامي دست يابند. آنان، نوعاً داراي اهداف تبشيري و تبليغي بوده­اند که مي­کوشيدند بدين وسيله عدم حقانيت اسلام را اثبات کنند؛ به طوري که ميان آنان، کمتر محققان روش­شناس و انديشور وجود داشت. وي در اين باره مي­گويد:

درباره اسلام، مايه تأسف است که بيشتر کساني که به حوزه مطالعات اسلامي روي آوردند، يا از رهگذر لغت‌شناسي زبان عربي و فارسي و تاريخ اين دو قوم يا تنها از رهگذر تاريخ آن‌ها، به اين عرصه گام نهادند از اين‌رو در واقع متفکر نبودند. آنان، بيشتر در وهله نخست ميسيونرهايي بودند که اسلام را برنتابيده و خواهان اثبات کذب آن بودند. البته استثناهاي ناچيزي هم در کار بوده است[26]

راه‌هاي چهارگانه هدايت معنوي

دکتر نصر در مصاحبه‌اي در کتاب "در جست و جوي امر قدسي" آن‌گاه که درباره افکار هانري کربن سخن مي­گويد، به اين امر اشاره مي­کند که در تفکر شيعه علاوه بر اين‌که اعتقاد به وجود استادان معنوي همچون معلم‌هاي صوفيه، مرشدها و مشايخ وجود دارد، همچنين اعتقاد بر اين امر وجود دارد که امکان هدايت به وسيله امام مهدي عليه السلام وجود دارد. چه بسيار عارفان شيعي که مدعي بوده­اند هيچ استادي غير از امام عصر عليه السلام نداشته­اند؛ زيرا در تفکر شيعي، امکان ارتباط با امام مهدي عليه السلام در عصر غيبت به صورت مستقيم وجود دارد؛ به طوري که انسان مي­تواند از هدايت معنوي آن حضرت به صورت مستقيم بهره­مند شود. وي در اين باره مي­گويد:

شما در اسلام شاهد استادان معنوي مانند معلم‌هاي صوفيه، پيرها، مرشدها و مشايخ هستيد و بيشتر سالکان طريقت، مرشدي انساني دارند؛ اما در تشيع، امکان هدايت به وسيله امام دوازدهم وجود دارد و عارفان شيعه بسياري داريم که – هر چند نه همگي- مدعي شده­اند هيچ استاد بشري نداشته­اند؛ بلکه مرشد آن‌ها امام دوازدهم بوده است؛ زيرا در عالم تشيع اين امکان براي شخص هست که ـ به لطف خداوند ـ با امام دوازدهم ارتباط مستقيم داشته باشد و از هدايت معنوي بي‌واسطه آن حضرت برخوردار گردد.[27]

نصر، معتقد است اين جنبه از تفکر شيعه، مبني بر ارتباط مستقيم با امام عصر عليه السلام، کربن را شديداً مجذوب تشيع كرد؛ به طوري که وي مي­گويد:

در گفت‌وگو با کربن، من بر آن بودم افرادي همچون ملاصدرا، داراي استادي معنوي همچون ميرداماد بوده‌اند؛ اما کربن اين را نمي­پذيرفت و معتقد بود ملاصدرا خود، هم‌پايه ميرداماد بوده است و او را از جمله کساني مي­دانست که تنها به دست امام دوازدهم هدايت مي­شوند.[28]

نصر در ادامه اين سخن با هانري کربن مبني بر هدايت انسان‌ها توسط امام عصر عليه السلام مي­گويد: در اسلام، علاوه بر وجود مشايخ و مرشدهايي که مي­توانند به هدايت سالکان بپردازند، چه در سلسله‌هاي منظم صوفيانه و چه در سلسله‌هاي غير رسمي صوفيانه، راه سوم هدايت در تشيع، امکان ارتباط مستقيم با امام معصوم، امام مهدي عليه السلام است و راه چهارم، طريق اويسي است که عبارت از امکان برخورداري از هدايت مستقيم حضرت خضر عليه السلام است؛ اما با وجود اين راه‌هاي کسب معنويت در تشيع، کربن توجه خاصي به امکان هدايت توسط امام مهدي عليه السلام داشت.[29]

نگرش سيد حسين نصر درباره مهدويت

نصر در کتاب اسلام سنتي در جهان مدرن آن‌گاه که به بيان تفکر شيعه و سني دربارة سياست و نگرش آن‌ها به حکومت پس از عصر نبوي مي­پردازد، شيعه را معتقد به حاکميت و مرجعيت دوازده امام قلمداد مي­کند و بر اين امر تصريح مي­ورزد که شيعه تنها براي امامان خويش حاکميت و وثاقت ديني قائل است و در نبود آنان هيچ مشروعيتي را براي حاکمان ديگر قائل نيست. اهل تسنن هم خلافت سنتي را مي‌پذيرد و در صورت عدم تحقق آن، براي حکومت سلطنتي يا نظريه سلطان مشروعيت قائل است.[30] وي در اين باره مي­گويد:

ديدگاه سنت­گرايي، در قلمرو سياسي، همواره بر واقع‌گرايي که مبتني بر معيارهاي اسلامي است، پاي مي­فشرد. اين منظر، در جهان تسنن، خلافت سنتي را مي­پذيرد و در نبود آن، ساير نظام‌هاي سياسي، نظير سلطنت را که قرن‌ها در پرتو تعاليم شريعت و (بر اساس) نيازهاي جامعه امتداد داشت، مي­پذيرد؛ اما اين ديدگاه تحت هيچ شرايطي در صدد نيست آنچه از نظام‌هاي سياسي سنتي اسلام بر جاي مانده است را، نابود کند. در جهان تشيع، ديدگاه سنت­گرايي همواره تاکيد مي­کند مرجعيت نهايي از آن دوازده امام است و در نبود آن‌ها، هيچ نوع حکومتي نمي­تواند کامل باشد. ديدگاه سنت­گرايانه، در هر دو فرقه، همواره از سقوط جامعه انساني از کمال اوليه خود آگاه است؛ خطري که نهادها و نظام‌هاي سنتي اسلامي را نابود کرده و نهادهايي با خاستگاه مدرن و غربي جايگزين آن‌ها مي­کند.[31]

البته به نظر مي‌رسد سيد حسين نصر، انديشه خود را درباره نوع حکومت ‌شيعي در عصر غيبت امام عصر عجل الله تعالي فرجه و در زمان نبود امام معصوم به صورت شفاف بيان نکرده است. مشخص نيست وي با وجود پذيرش خلافت سنتي در عصر فقدان امام معصوم به سوي چه نوع حکومت شيعي گرايش دارد. شايد انتقاد بعضي از منتقدان دکتر نصر بر او وارد باشد که با وجود آن‌که وي سنت‌گرا است، چرا به حکومت جمهوري اسلامي نگرش مثبتي ندارد و گاه به مخالفت با آن مي‌پردازد؟ در حالي که وي حکومت سلطنتي پهلوي را در حالي که دست‌كم در مقايسه جمهوري اسلامي از مباني سنتي کمتري برخوردار بود، تأييد مي‌كرد و به حمايت آن مي‌پرداخت.[32]

از جمله آثار برجسته دكتر نصر كه در آن، از فرق و مذاهب اسلامي از جمله شيعه سخن گفته است، كتاب اخير وي با عنوان قلب اسلام است. وي در اين كتاب، درباره مذهب شيعه و افكار و انديشه‌هاي اين مذهب سخن گفته. و در پاره‌اي از موارد از انديشه مهدويت‌گرايي و فرقه‌هاي متمايل به اين فكر كلامي سخن به ميان آورده است. وي همچون ديگر اسلام‌شناسان در جايي كه درباره شيعه دوازده امامي سخن مي‌گويد، به مهدويت نيز اشاره مي­کند. وي درباره تعريف شيعه مي‌گويد:

شيعيان دوازده امامي به سلسله‌اي از ائمه.... قائل‌اند كه به امام دوازدهم، محمد المهدي پايان مي‌پذيرد، درباره امام دوازدهم، اعتقاد شيعيان دوازده امامي بر اين است كه خداوند، عمر دراز اسرارآميزي به او عطا كرده است؛ اما درغيبت به سر مي‌برد. آن حضرت، مانند الياس كه يهوديان او را در آسمان و زنده‌اش مي‌دانند، زنده است.[33]

با توجه به اين‌كه سنت‌گرايان از جمله سيد حسين نصر به عرفان و جنبه باطني و تأويلي اديان تعلق خاطر دارند و از شريعت و ظواهر دين، تفسير عرفاني ارائه مي‌دهند، نصر، درباره مهدويت مي‌گويد: امام دوازدهم، مرشد پنهان همه عالم است و مي‌تواند بر كساني كه از حال معنوي مناسبي براي ديدنش برخوردارند، ظاهر گردد. او پيش از آخرالزمان يعني آن گاه كه بي‌عدالتي و ظلم فراگير شود، براي احياي عدالت و صلح بر روي زمين ظهور مي‌كند و زمينه ساز رجعت مسيح خواهد بود؛ واقعه‌اي كه مسلمانان و نيز مسيحيان بدان ايماني راسخ دارند. وي با توجه به ادبيات متعارف غرب كه از مسأله منجي‌گرايي تعبير به انتظار فرجام شناختي[34] يا انديشه رستاخيزي[35] تعبير مي‌كنند، مهدويت را چنين تلقي مي‌كند و معتقد است اين واقعه فرجام‌شناختي ويژة تفكر شيعه نيست و در باقي مذاهب و اديان نيز چنين تفكري به چشم مي‌خورد:

اين انتظار فرجام‌شناختي، مهدويت نام دارد و به هيچ روي، به شيعه اختصاص ندارد. اهل تسنن نيز چنين آموزه‌اي دارند؛ با اين تفاوت كه شيعيان، كم و بيش مدعي‌اند كه شخص مهدي را مي‌شناسند؛ در حالي كه سنيان ظهور شخصي را به اين نام در آينده انتظار مي‌كشند.[36]

دكتر نصر، همچنين به سنجش اعتقاد به مهدويت در تفكر اسلامي با اعتقاد به انديشه رستاخيزي ميان مبلغان مسيحي پرداخته و مي‌گويد: در نظر مبلغان مسيحي، اعتقاد به آمدن يك منجي، امري انحصاري و تنها براي حزب و نهاد خاص مي‌باشد. آن‌ها كه در اين باشگاه و حزب خاص باشند، رستگار هستند و آن‌ها كه خارج از اين باشگاه و كلوب باشند، جهنمي و ملعونند؛ در حالي كه در تفكر اسلامي، مهدويت و آمدن مصلح آخرالزمان، تنها براي يك قوم يا مذهب خاص نيست؛ بلكه او براي هدايت همه عالم خواهد آمد. وي در اين باره چنين مي‌گويد:

هر چند انديشه رستاخيزي در اسلام به چشم مي‌خورد، نقش آن با نقشي كه ميان مسيحيان امروزي ايفا مي‌كند، متفاوت است. به ويژه با نقشي كه ميان پاره‌اي از مبلغان تلويزيوني مسيحيت در آمريكا دارد؛ چرا كه آن‌ها به تفسيرهاي بحث‌انگيز خود از كتاب مكاشفه يوحنا و ديگر منابع مسيحي كه بر پايه انحصارگرايي تمام عيار و حيرت انگيزي صورت مي‌گيرد، رنگ و بويي تجاري داده‌‌اند.[37]

از ديدگاه وي، اسلام به مهدويت، در جايگاه يك امر ژورناليستي و تبليغي نمي‌نگرد و جز پاره‌اي از مدعيان دروغين مهدويت كه بيشتر سوء استفاده كنندگان از اين مبحث هستند، كسي به مهدويت در جايگاه يك راهكار خاص حزبي كه تنها براي هدايت يك طيف خاصي باشد، نمي‌نگرد. وي در اين باره مي‌گويد:

در عالم اسلام، با وجود اعتقاد به ظهور مهدي در سطح عمومي ـ به ويژه در تلويزيون ـ كمتر از آن سخن مي‌رود و تأكيد چنداني بر تأسيس باشگاهي انحصاري[38] نيست كه تنها اعضاي آن، نجات خواهند يافت و جملگي انسان‌هاي غير عضو آن، ملعون و جهنمي خواهند بود.[39]

مدعيان دروغين مهدويت

يكي از مباحثي كه در كتاب قلب اسلام مورد توجه نصر قرار گرفته، ادعاي مدعيان دروغين مهدويت و انگيزه‌هاي سياسي اين فكر نزد آنان است. وي معتقد است موج مهدويت خواهي و ادعاي مهدويت در آغاز قرن نوزدهم، عكس العملي برابر قدرت‌هاي استعماري پاره‌اي از دول بوده است كه بر سرزمين‌هاي اسلامي چنگ انداخته بودند. وي بر خلاف بسياري از شرق شناسان قرن نوزدهم كه از ريشه و بنياد، اعتقاد به مهدويت را با جريان‌هاي سياسي دوران‌هاي متفاوت تحليل ميكرودند، از مهدويت تفسير تاريخي ارائه نمي‌دهد و تمسك سودجويان به مهدويت را صرفاً علت مهدي نمايي مي‌داند، نه اين‌كه آن را دليل بر اصل تحقق اين مبحث بداند. وي، با توجه به اين‌كه خود يك شيعه معتقد است، در اين باره تعبير مناسب و به دور از روحيه تاريخيگري دارد و مي‌گويد:

در آغاز سده نوزدهم كه قدرت‌هاي استعماري بر جهان اسلام چيرگي يافته بودند، يكي از واكنش‌ها برابر سلطه آن‌ها، موجي از مهدويت بود كه بسياري از سرزمين‌هاي اسلامي را فرا گرفت. در برخي نواحي، اين موج موجب ظهور افرادي به نام مهدي (مهدي‌نما) شد كه از نفوذ ديني و سياسي بالايي برخوردار بودند.[40]

نصر، در ادامة تحليل مدعيان دروغين مهدويت مي‌گويد، ادعاي بعضي از اين مدعيان، همچون مهدي سوداني در سودان و عثمان دان فاديو در آفريقاي غربي، زمينه ساز پيدايش فرقه‌هاي جديد نشد؛ اما تفكر بعضي از مدعيان موجب پيدايش پاره‌اي از مذاهب و فرقه‌ها گرديد؛ از جمله از جنبش بابيه (پيروان علي محمد باب در ايران) و جنبش احمديه در پنجاب پاكستان (پيروان غلام احمد) ياد مي‌كند كه اولي پيشينه شيعي و دومي پيشينه سني دارد. وي، درباره باب مي‌گويد:

در نخستين دهه‌هاي سده نوزدهم، از زمينه نهضت شيخي، نهضت بابي سر برآورد؛ نهضتي كه بنيانگذار آن، سيد محمد باب، خود را بابي (دروازه‌اي) به سوي مهدي وانمود مي‌كرد. يكي از شاگردان باب، به نام بهاءالله پا را از اين هم فراترنهاد و خود را نه تنها مهدي بلكه پيامبري جديد و بنيانگذار بابيت [بهائيت] معرفي كرد كه امروزه نيز در غرب پيرواني دارد؛ ولي اين نهضت را ـ با وجود آن‌که خاستگاهي شيعي دارد ـ نمي‌توان فرقه‌اي اسلامي ناميد؛ بلکه آن نهضت ديني نوگرايي است که مي‌خواهد خود را به پاره‌اي از اصول نبوي و جامع اسلام پيوند زند؛ اما برداشت آنان از اين اصول، با برداشت مسلمانان از آن‌ها متفارت است.[41]

وي فرقه بهائيت را نهضت ديني نوگرايي مي‌داند كه مي‌خواهد خود را به پاره‌اي از اصول نبوي و جامع اسلام، وفادار وانمود كند؛ در حالي كه برداشت آن‌ها از دين، با برداشت رايج و متداول شيعه تفاوت دارد؛ از اين‌رو آن را فرقه‌اي اسلامي نمي‌داند.[42]

نصر در سنجش فرقه بهائيت با فرقه غلام احمد، معتقد است به سبب آن‌كه بهائيت، خود را از اسلام كنار كشيد، نمي‌توان آن‌ها را مسلمان خواند:

به هر حال، جايگاه احمديه در مواجهه اسلام بسيار متفاوت از جايگاه بهائيت است كه آشكارا خود را از اسلام كنار كشيدند و به هيچ روي، نمي‌توان آن را فرقه يا شاخه‌اي از اسلام به شمار آورد.[43]

با توجه به رويكرد غير‌عقلاني و خرد‌ستيزانه فرقه شيخيه و گرايش شديد باطني و پارسا‌منشانه به دين و احترام زياد و افراطي به امامان عليهم السلام، به نظر مي‌رسد سيد حسين نصر اين امور را زمينه تأثير‌پذيري فرقه بابيه از نهضت شيخيه مي‌داند؛ به طوري كه او اين جنبه خرد ستيزي را عامل پيدايش جريان بابيه مي‌داند؛ همان‌طور كه جريان وهابيت از دل تفكر حنبلي‌ها بيرون آمد و آن‌ها هم از مخالفان شديد كلام و عقل‌گرايي شدند. از سخنان نصر احساس مي‌شود كه وي خرد‌ستيزي را عامل و زمينه‌ساز رشد جريانات انحرافي مبتني بر باطن‌گرايي و احساس‌گرايي ديني مي‌داند.

آخرين موردي كه نصر در كتاب قلب اسلام دربارة مهدويت از آن سخن مي‌گويد، معاد‌شناسي است. وي معتقد است مسلمانان، معادشناسي را به دو معنا به‌كار مي‌برند؛ يكي در مرتبه فردي و ديگري در مرتبه فلسفه تاريخ و تاريخ بشريت. مسلمانان نيز در فلسفه تاريخ، به ايجاد يك جامعه ايده‌آل و پر از عدل و داد معتقد مي‌باشند كه به وسيله امام مهدي عليه السلام تحقق مي‌يابد. وي تحقق اين جامعه را مبتني بر مداخله الهي در زندگي بشري مي‌دانسته و مي‌گويد:

مسلمانان نيز همچون مسيحيان، برآنند كه تاريخ بشر را پاياني است كه مشخصه‌اش مداخله الهي در نظام دنيوي است؛ يعني ظهور مهدي عليه السلام و حكومت او و به دنبالش، رجعت مسيح ـ و نه پيامبر اسلام ـ در اورشليم، ويراني دنيا، رستاخيز، و داوري نهايي در پيشگاه خداوند.[44]

در ادامه همين مبحث، به نقش و حضور شخصيت حضرت عيسي عليه السلام در تفكر معاد‌شناسي مسلمانان اشاره مي‌كند، مبني بر اين‌كه مسلمانان در مبحث مهدويت، به بازگشت عيسي عليه السلام در عصر ظهور حضرت مهدي عليه السلام معتقدند:

كمتر غربي‌اي است كه بداند نقش حضرت مسيح عليه السلام در معادشناسي اسلامي تا چه اندازه محوري است؛ همچنان‌كه او در برداشت مسيحيان از روز رستاخيز چنين نقشي را داراست.[45]

لازم ذکر است که سيد حسين نصر، در كتاب قلب اسلام بهتر از همة اسلام‌شناسان غربي كه درباره اسلام و فرقه‌هاي مذاهب اسلامي سخن گفته‌اند، توانسته درباره افكار و اعتقادات مسلمانان سخن بگويد. با توجه به اين‌كه وي، مسلمان شيعي و بزرگ شده فرهنگ اسلامي است و با منابع درجه اول مسلمانان و زبان اصلي اين آثار مانوس بوده، توانسته است در كتاب مذكور بهتر از افرادي چون آن ماري شيمل، هميلتون گيب و ديگر اسلام‌شناسان به تفسير اعتقادات مسلمانان بپردازد. بي‌ترديد كتاب وي، در تطبيق با آثاري چون درآمدي بر اسلام اثر شيمل يا اسلام بررسي تاريخي اثر هميلتون گيب، از جايگاه ممتاز و غناي بيشتري برخوردار است.

نسبت مهدويت با بنيادگرايي و تجددگرايي

دکتر نصر در بررسي جريانات فکري معاصر دنياي اسلام، در مقاله نهم از کتاب نياز به علم مقدس بيان مي‌كند که در يک و نيم سده گذشته دو رويکرد فکري در جهان اسلام بيش از همه طنين انداز بوده است؛ يکي نداي اصلاح‌گرايي ديني بنيادگرا و ديگري جريان تجددگرايي است. كه البته وي در مصاحبه خود با مجله Voice Across Boundariesجريان سوم مهدي‌گرايي را هم به آن تقسيم‌بندي خود مي‌افزايد. وي، درباره بنيادگرايي و تجدد‌گرايي مي‌گويد:

در طول يک و نيم سده گذشته، دو ندا از عالم اسلامي بيشتر از همه طنين‌انداز بوده و در غرب راحت‌تر به گوش مي‌رسيده است؛ يکي نداي به اصطلاح اصلاحگرايان ديني بنيادگرا و ديگري نداي تجددگرايان. اولي شامل مکاتبي نظير مکتب وهابيت و مکتب سلفي است که رو در روي غرب ايستاده و به دفاع از سرشت واجب الحرمه شريعت الهي پرداخته‌اند و به دنبال برپا ساختن دوباره جامعه‌اي هستند که در آن، اين شريعت به تمام و کمال رواج يابد.... دومين ندا، نداي تجددخواهان است که از اوايل سده نوزدهم، دفاع قرص و محکمي از علم و فن‌آوري بروز داده‌اند.[46]

همچنين وي در مصاحبه با واندا رومر تيلور سردبير مجله Voice Across Boundaries درباره جريانات معاصر و راه‌حل­هاي مسلمانان در رويارويي با دنياي جديد و جهان غرب مي­گويد: مسلمانان، برابر بحران به وجود آمده براي آنان و عقب­ ماندگي‌شان در مقايسه با غرب، به سوي سه تحليل و نظريه گرايش يافته‌اند:

1. اين شکست بزرگ، نشانه آخر دنيا و ظهور مهدي يا منجي است.

2. مسلمانان، آن‌گونه که بايد، از دستورات اسلامي پيروي نکردند و در پاسخ به بحران معنوي، ديني و سياسي موجود درجهان اسلام نيز بايد به تبعيت از اصل دين برگردند و خواستار اجراي شريعت اسلام باشند.

3. پيام اسلام، بايد با جهان مدرن منطبق شود، تا بر برتري و تفوق غرب، غالب آيد.

نصر، معتقد است اين سه تحليل و تفسير دربارة پيشينه سرزمين‌هاي اسلامي به تحقق سه جريان فکري انجاميد:

1. مهدي‌گرايي يا حرکت­هاي عيسي­باوري.[47]

2. اصالت‌گرايي يا بنيادگرايي، همچون وهابيت در عربستان سعودي.

3. جريان‌هاي مدرن و تجدد‌خواهي مثل ترکان جوان يا ليبراليسم عربي.

اين افکار و انديشه­ها يک بار در قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم و يک بار پس از جنگ جهاني دوم مورد توجه قرار گرفت. در مورد دوم، اين انديشه­ها، به جريان‌هايي همچون مهدي‌گرايي، تجددگرايي و بنيادگرايي منجر شد.[48]

متأسفانه امروزه اصطلاح بنيادگرايي توسط شرقي‌ها هم استعمال مي‌شود؛ اصطلاحي که نخستين بار توسط غربيان درباره بنيادگرايي مسيحي و پس از آن براي هر جنبش‌ اسلامي نيز به كار رفت. که بازگشت به شريعت اسلامي و مخالفت با غرب را مطرح مي‌كند. امروزه، لفظ بنيادگرايي اسلامي[49] که معنايي مذموم و منفي دارد و نوعي برچسب توهين آميز تلقي مي‌شود نيز جاي خود را در ادبيات سياسي باز كرده است؛ به طوري که سنت‌گرايان هم اين اصطلاح را به‌کار مي‌برند و مي‌کوشند سنت‌گرايي را از اين مفهوم که در غرب، مذموم تلقي مي‌‌شود، جدا کنند.

دکتر نصر، بنيادگرايي را پيامد مدرنيسم و نوعي عکس‌العمل برابر افراط‌گرايي آن مي‌داند و در اين‌باره مي‌گويد:

بسياري از نهضت‌هاي موجود در جهان اسلام، يا خواهان تجدد هستند يا با تجدد مقابله مي‌کنند. اين دسته دوم را بنيادگرايي تعريف کرده‌اند. بنيادگرايي نيز خود، آن روي سکه مدرنيسم است. ما در دوره سلجوقي يا صفوي، بنيادگرايي نداشتيم. اين پديده بنيادگرايي، عکس العملي برابر تجدد و مدرنيسم است. نکته قابل توجه اين‌که هر دوي اين‌ها در خيلي چيزها با يک‌ديگر شريک هستند. نکته اول اين‌که هيچ نقدي بر فناوري و علم جديد وارد نمي‌کنند. فناوري و علم جديد را مي‌بلعند؛ همان‌طور که نهنگ در دريا آب را مي‌بلعد. نکته ديگر اين‌که هر دو کاملاً به هنر اسلامي و تمدن سنتي اسلامي بي‌توجهند و نکته سوم هم اين‌که هر دو با جنبه معنوي، باطني و دروني اسلام دشمني مي‌ورزند؛ بنابراين اگر نيروي تصوف حفظ شود، مي‌تواند در برقراري تعادل در جهان اسلام بسيار تأثيرگذار باشد.[50]

وي، معتقد است سنت‌گرايان، به تفسير حکمي و عرفاني از شريعت معتقدند و مانند بنيادگرايان، نگاه قشري و سطحي به متون ديني ندارند؛ از اين‌رو با وجود آن‌که سنت‌گرايان و بنيادگرايان هر دو به متون مقدس اسلامي، همچون قرآن و حديث وفادارند، سنت‌گراياني همچون نصر، بنيادگرايان را متهم مي‌کنند که تفسير آنان از قرآن و حديث، استفاده‌اي ايدئولوژيک و ابزاري است و آيات و روايات را در جهت اميال، مقاصد و اغراض سياسي خود تفسير مي‌کنند. نصر، در اين باره در کتاب اسلام سنتي در جهان مدرن مي‌گويد:

وجه مشترک سنت‌گرايان و به اصطلاح بنيادگرايان در اين است که هر دو، قرآن و حديث را مي‌پذيرند؛ همچنين هر دو بر شريعت تأکيد مي‌ورزند؛ اما حتي اين‌جا نيز اختلافات عميقي دارند. همچنان که پيش‌تر بيان شد، سنت، براي فهم معناي آيات و متون مقدس بر تفسيرهاي حکمي تأکيد مي‌کند؛ در حالي که بسياري ازجنبش‌هاي بنيادگرا، آيه‌اي از قرآن را دستاويز قرار داده و آن را مطابق اهداف و نيات خود و غالباً با قرائتي بيگانه و ناسازگار با تفسير قرآن، معنا مي‌کنند. سنت، در تقابل با بسياري از مکاتب بنيادگرايي رايج، بر ايمان يعني علقه باطني به احکام شريعت و فضاي سنتي قضاوت سهل‌گير که بر نقايص جامعه بشري مبتني است، تأکيد مي‌کند، نه بر اجبار و اکراه خارجي‌اي که بر پايه ترس از برخي قدرت‌هاي انساني جز خدا استوار است.[51]

شماري از منتقدان افکار سنت‌گرايان، معتقدند اختلاف ميان سنت‌گرايان و بنيادگرايان، کمتر از آن است که سنت‌گرايان مدعي هستند و معتقدند بر خلاف آنچه نصر مي‌گويد، بنيادگرايان نيز مانند سنت‌گرايان بر علقه باطني و تفسير دروني از متون ديني تأکيد مي‌ورزند. محمد لگنهاوزن از منتقدان سنت‌گرايي در اين باره مي‌گويد:

دربارة تفسير قرآن و احاديث، بايد گفت علماي حقيقي به تفسير سنت توجه مي‌کنند؛ اعم از آن‌که بنيادگرا يا سنت‌گرا باشند. البته کساني که به نوشتن آثار عامه‌پسند مي‌پردازند، بيشتر راغبند به متون، به گونه‌اي سريع و غير دقيق بپردازند؛ اما نمي‌توان اين امر را وجه مميز سنت‌گرايان و ساير بنيادگرايان دانست. دربارة شريعت نيز بنيادگرايان همانند سنت‌گرايان بر علقه باطني و دروني تأکيد مي‌کنند و نگرش آن‌ها به اجراي شريعت نيز به طور يکسان نبوده است؛ بلکه برخي از آن‌ها همانند برخي از سنت‌گرايان، نگرشي سخت‌گيرانه داشته‌اند. از سوي ديگر، برخي بنيادگرايان نيز بوده‌اند که همچون برخي سنت‌گرايان که مايه افتخار و مباهات سنت مي‌باشند، نگرشي سهل‌گيرانه به اجراي شريعت داشته‌اند.[52]

البته قابل توجه است پاره­اي از تحليل­هاي سه­گانه نصر، گاه نيز ممکن است با يک‌ ديگر نيز جمع شود و چه بسا فرد يا جرياني هم معتقد باشد که ما به دورة آخرالزمان رسيده­ايم و در عين حال، معتقد باشد که بايد به اصول و سنن نبوي و اسلامي در صدر اسلام برگرديم.

دکتر نصر، همچنين درباره تحليل نخست معتقد است که موجب گرايش­هاي مهدي‌باوري و عيسي باوري شده است که بايد گفت لزوماً تحليل نخست، موجب اين گرايش نشده است؛ بلکه تجربه‌هاي تاريخي بيانگر اين است که گاه بعضي از آنان که ادعاي مهدويت کرده­اند و به جنبش­ها و خيزش­هاي سياسي پناه برده­اند، صرفاً از اين مسأله مذهبي به نفع خويش و در مسير تثبيت موقعيت خويش استفاده كرده‌­اند؛ مهدويت و منجي‌گرايي ابزاري در دست آنان بوده است، تا خود را در نگاه توده مردم مشروع و داراي حقانيت جلوه دهند آنان از اين راه توانسته­اند، طرفداران زيادي را به خود جلب کنند؛ بنابراين بايد گفت شايد مهدي‌باوري از منظر توده مردم، راه حل مناسبي براي تحليل نخست بوده باشد و توده مردم در ايمان خود به انسان‌هاي مدعي مهدويت يا نيابت، خلوص نيت نشان داده و به آن‌ها گرويده­اند؛ اما اين امر، درباره رهبران و سردمداران جنبش­هاي مهدوي صدق نمي­کند و مهدي‌باوري تنها مسأله مورد اعتقاد آنان نبوده است؛ به طوري که در بسياري از موارد، آنان به کذب و عدم حقانيت خود اطمينان داشته­اند؛ اما چون مي­دانستند در فرهنگ و ادبيات ديني و در جوامع روايي به آمدن مصلح براي اصلاح عمومي وعده داده شده است، از اين‌رو از اين مفهوم ديني براي رسيدن به مقاصد خود بهره گرفته­اند؛ بنابراين هميشه اين‌طور نبوده است که مهدي‌گرايي يا حرکت­هاي عيسي‌­باوري، به سبب اين اعتقاد باشد که مدعيان جريانات مهدوي، به آخرالزمان اعتقاد داشته­اند­ يا اين‌که در عصر جديد ما شکست و انفعال مسلمانان برابر غرب را نتيجه آن بدانيم، بلکه چه بسا اغراض سياسي و مطامع دنيايي از اصلي­ترين زمينه‌هاي جريانات و فعاليت­هاي مهدويت‌خواهي باشد.

لازم ذکر است منظور نصر از مهدويت‌گرايي، به معناي مخالفت با بحث مهدويت در تفکر اسلامي نيست؛ بلکه منظور او، استفاده ابزاري از مهدويت در جايگاه وسيله‌اي براي رسيدن به قدرت سياسي يا ايجاد خيزش و تحرک سياسي است. در واقع، آنان که مهدويت را با نگاهي افراطي و براي مشروعيت‌بخشي به فعاليت‌هاي سياسي و قدرت‌جويي خود مي‌نگرند، آن را ابزاري ايدئولوژيک و حزبي مي‌نگرند که در مسير مطامع آنان مورد استفاده قرار مي‌گيرد. نگاهي به تاريخ جريانات سياسي و فعاليت‌هايي که تحت عنوان مهدويت و با عنوان مدعيان مهدويت صورت پذيرفته است، از عصر کيسانيه تا کنون، خود بيانگر مفهوم مهدويت‌گرايي و استفاده ابزاري از آن در طول تاريخ است و تفاوت مهدويت‌گرايي را با اصل مبحث مهدويت مشخص مي‌سازد.

پيشرفت از ديدگاه سنت‌گرايان و دنياي متجدد

از پرسش‌هاي اساسي در فلسفه تاريخ اين است که آيا جوامع در گذر زمان، به سوي پيشرفت گام بر مي‌دارند يا اين‌که حرکتشان داراي پسرفت است. در اين راستا، انديشوران، نگرش‌هاي متفاوتي ارائه كرده‌اند. سيد حسين نصر در کتاب نياز به علم مقدس اين بحث را مطرح كرده، و از زاويه فلسفه سنتي و همچنين دنياي متجدد به بررسي آن مي‌پردازد. وي معتقد است در عصر پس از رنسانس، معناي پيشرفت به مفهوم پيشرفت و رشد مادي و زميني تنزل كرد و انسان پس از رنسانس، چون سيطره بر طبيعت در محور کوشش او قرار گرفت و بزرگترين آرمانش تلقي شد، تفسيري که از پيشرفت ارائه مي‌دهد، متناسب با جهان‌بيني او، قرائتي مادي صرف مي‌باشد. اين امر، بر اثر فقدان علم مقدس در دنياي جديد تحقق يافته است؛ به طوري که بر خلاف سنت‌هاي گذشته که متاثر از اديان آسماني بوده‌اند، تنها در دوره جديد است که انسان، پيشرفت خود را از رهگذر تحول مادي مي‌بيند:

از آثار و پيامدهاي فقدان علم مقدس در جهان جديد، پيدايش مفهوم پيشرفت بي‌نهايت انسان، از رهگذر تطور مادي است؛ مفهومي که تقريباً به مدت دو سده به عنوان عقيده‌اي جزمي در ديني دروغين، مورد پرستش واقع شد.[53]

همين توهم پيشرفت موجب شده است انسان عصر جديد، به زياده‌خواهي و سيطره خود بر طبيعت ادامه دهد و بر خلاف سنت ديني که انسان خود را مجاز به نابودي و تخريب طبيعت نمي‌ديد، به تخريب محيط زندگي و محيط زيست خود بپردازد.

از ديدگاه دکتر نصر، اين تلقي فرودين از معناي پيشرفت پس از قرن هجدهم به سبب تنزل مقام آدمي از شأن و منزلتي است که انسان پيش از رنسانس دارا بوده است. انسان، تنها بعد از دوره رنسانس است که موقعيت الوهي و آسماني خود را از دست داد و صرفاً جانداري هوشمند نام گرفت که مي‌خواهد بهره خود از طبيعت را بيفزايد: «اساسي‌ترين عاملي که باعث انديشه جديد پيشرفت انسان از طريق تطور مادي شد، آن تنزل مقام آدمي به انساني محض بود که در رنسانس اتفاق افتاد».[54]

اما بر خلاف عصر جديد، سنت‌هاي ديني هيچ‌گاه تلقي خود از مفهوم پيشرفت را به رشد و پيشرفت مادي محدود نكردند و ايده‌آل خود را از کمال و رشد، به سطح عنصر مادي تنزل ندادند. از ديدگاه سنت‌گراياني همچون سيد حسين نصر، کمال مرتبه انساني، هميشه در آغاز يا مبدأ دين تصور شده است؛ به طوري که در اسلام نيز کمال به زمان تأسيس اسلام و به کامل‌ترين انسان، يعني پيامبر اسلام و جامعه‌اي که او مي‌زيست، يعني مدينه الرسول نسبت داده شده است. اگر هم درباره کمال در زمان آينده سخن گفته شده است، اين امر منسوب به دوره‌اي شده است که شخصيتي آسماني همچون حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه ظهور مي‌کنند و جهان را از عدالت و صلح سرشار مي‌كند:

در اسلام که به سنن يهودي و مسيحي نزديک‌تر است، کمال، به مبدأ دين نسبت داده مي‌شود. کامل‌ترين انسان پيامبر اسلام و کامل‌ترين جامعه، جامعه مدينه است. حتي در مواردي که کمال امري متعلق به آينده توصيف مي‌شد، هميشه با مداخله ديگر الهي در تاريخ بشري، با ظهور سوشيانت در دين زرتشتي يا کالکي همان کالي آواتارا در کيش هندو يا مهدي عجل الله تعالي فرجه در اسلام پيوند داشته است.[55]

از اين‌رو دکتر نصر، اختصاص دادن انديشه پيشرفت به تحول و تطور مادي را در انديشه غرب، امري نوظهور و حاصل انديشه‌هاي نوين رنسانسي تلقي مي‌کند که هيچ جايگاهي در سنت ديني شرق و غرب ندارد و تنها منحصر به تمدن جديد است؛ به طوري که اگر مقام انسان در عصر جديد، به عنصر صرفاً مادي و زميني تنزل نمي‌كرد، شايد اين تلقي از معناي پيشرفت، هيچ‌گاه رايج نمي‌شد.

نصر، درباره عواملي که موجب شد انسان دنياي مدرن، معنايي مادي را از پيشرفت اراده کند و در تأييد اين امر که انسان متجدد، ارتباط خود را با عالم قدسي قطع كرده است، به اين عامل اشاره مي‌کند که معناي آرمان شهر يا مدينه فاضله‌اي[56] که مورد توجه پاره‌اي از فلاسفه همچون افلاطون، اگوستين و فارابي بود يا آرمان‌شهري که مورد توجه فلاسفه اسلامي بود، عالمي فراتر از عالم ماده و شهرهاي دنيايي بود؛ براي نمونه مدينه فاضله افلاطوني، در ناکجاآبادي فراتر از عالم ماده يا نزد فلاسفه اسلامي، در آسمان هشتم قرار داشته است:

تعاليم سنتي، هميشه به جامعه آرماني و کامل آگاهي داشته‌اند؛ چه آن جامعه آرماني و کامل شهر خداي قديس آگوستين باشد چه المدينه الفاضله فارابي... به يک معناي عميق، اين شهرها متعلق به اين جهان ـ دست کم به معناي متعارف لفظ جهان ـ نبودند.... Utopia به معناي حقيقي آن، يعني ناکجا (در زبان يوناني u علامت نفي و topia به معناي مکان است. آرمان‌شهر يا ناکجاآباد ـ آن گونه که فلاسفه اسلام قائلند ـ سرزميني وراي مکان فيزيکي، در آسمان هشتم است. آرمان‌شهر، از آن عالم ملکوت بود و بر روي زمين تحقق‌پذير نبود، مگر آن‌که نزول اين شهر ملکوتي به سطح زمين مقدر مي‌شد.[57]

در حالي که اين آرمان شهر در عصر جديد، چهره‌اي دنيايي به خود مي‌گيرد و آرمان‌شهرگرايي از فرجام‌گرايي و آخرت‌شناسي ديني به نگرشي دنياگرايانه تقليل مي‌يابد و به آرمان و ايدئولوژي زميني تبديل مي‌شود که نتيجه منطقي آن، جامعه آرماني و سوسياليستي کمونيست‌ها مي‌شود و نقش مسيح عليه السلام تحويل به نقش انقلابيون مي‌گردد که با خشونت مي‌خواهند آن جامعه آرماني را متحقق سازند: «نقش مسيح عليه السلام در استقرار سلطنت خداوند بر زمين، به نقش انقلابيوني مبدل شد که از طريق ابزارهاي انقلابي و خشونت آميز، نظم اجتماعي کاملي پديد آورند».[58]

به نظر مي‌رسد منظور دکتر نصر از اين‌که اديان، به عالمي آرماني و ملکوتي قايلند، اين نيست که اين عالم، توهمي و تخيلي باشد و هيچ‌گاه قابل تحقق در دنياي مادي نباشد؛ بلکه منظور اين است که اين دنياي آرماني، فراتر از دنياي مادي‌اي است که مکتب‌هايي همچون کمونيسم در سر مي‌پرورند و صرفاً به معناي رفاه مادي و دنيايي يا رشد اقتصادي نبوده است. اين دنياي آرماني، در زماني که مقدر باشد و مشيت خداوند و شرايط وقوعش تحقق يابد، در زمين متحقق مي‌شود؛ جامعه‌اي آرماني که علاوه بر شکوفايي و رفاه اقتصادي و مادي، دربردارنده جامعه‌اي سرشار از انسان‌هاي صالح و مؤمن است که در بيان و زبان اديان و انبيا تصور ‌شده است.

دکتر سيد حسين نصر همچون ديگر سنت‌گرايان با وجود آن‌که شديداً به سنت‌هاي مذهبي و اديان اعتقاد دارد و در نقد مدرنيسم و عناصر فکري آن همچون سکولاريسم، بازگشت به سنت‌هاي ديني را مطرح مي‌سازد، اين فکر، موجب نشده است هر مذهب و مکتب ساختگي و جعلي را برخوردار از مشروعيت بدانند؛ بلکه از آن دسته مذاهب که ريشه واقعي ندارند. به مذاهب دروغين و جعلي تعبير مي‌کنند.

بنابراين، سنت‌گرايان، با وجود آن‌که در مقايسه ميان سنت و مدرنيته، با نظريه‌هايي همچون بنيادگرايي، اصلاح‌گرايي ديني، اخلاق فراديني، تجدد‌گرايي، مهدويت‌خواهي افراطي (متمهديان) سر سازگاري ندارند، به توصيف مسأله مهدويت در جايگاه يکي از ارکان اعتقادي مسلمانان اهتمام مي‌ورزند و گرايش به مهدويت را جداي از افراط‌گرايي و تبديل شدن آن به يک ايدئولوژي فکري يا استفاده ابزاري از آن، در جايگاه جزئي از مؤلفه‌هاي فکري مسلمانان به ويژه در انديشه‌هاي شيعه توجه دارند. به غير از سيد حسين نصر، از کساني که در آثار خود به مسأله مهدويت پرداخته‌اند، مي‌توان به افرادي همچون رنه گنون و تيتوس بورکهارت اشاره كرد که بايد در مقالات مستقل ديگري به طرح انديشه‌هاي آنان درباره مهدويت پرداخت.

[1]. رامين جهانبگلو، در جست و جوي امر قدسي، سيد مصطفي شهرآييني، ص 64 ـ 68.

[2]. همان، ص 73.

[3]. همان، ص 67.

[4] . دکتر سيد حسين نصر مي‌گويد: «... چيزي که ما خيلي به آن احتياج داريم، يک نوع تقريب در داخل اسلام است، در درجه اول بين چهار مکتب اهل تسنن و فقه جعفري از لحاظ شرعي و اصولاً بين تسنن و تشيع به طور کلي و بعد هم با زيديه و اسماعيليه و نيز بين شريعت و طريقت و نيز در مواجهه با وهابيت که هم با شيعه بد است و هم با تصوف. اين تقريب را بايد در آن ساحت متعالي پيدا کرد و گرنه خيلي از اين ايمان‌هاي توأم با تعصب باعث کشتن همديگر خواهد شد. اگر ايمان با تعصب قومي و يا مذهبي توأم باشد، خيلي خطرناک است. الان چرا در فرانسه کاتوليک‌ها و پروتستان‌ها ديگر همديگر را نمي‌کشند؟ چون ايمانشان ضعيف شده است. وقتي هر دو قوي بودند، در جنگ صد ساله بين آنان صدها هزار نفر کشته شدند. به همين جهت است يک عده فکر مي‌کنند که تنها راه حل اين جنگ‌ها از بين رفتن ايمان است» (سيد حسين نصر، سنت، عقلانيت و ديانت (گفت‌و‌گو با دکتر سيد حسين نصر)، مجله هفت آسمان، س نهم، بهار 1386، ش 33، صص 38 – 37).

[5] . همان، ص 31.

[6] . سيد حسين نصر در باره احترام به ديگر اديان مي‌گويد: «بنده به عنوان مسلمان، صد در صد به خاتميت پيغمبر اکرم معتقدم و به اين جهت هيچ ديني را بعد از دين اسلام قبول ندارم. شوان و تمام افرادي که سنت‌گرا هستند هم همين، ولي براي اديان قبل از ظهور اسلام که خود قرآن به آنها اشاره کرده است، احترام قائل هستيم.... ما معتقديم که تمام اديان بزرگ دنيا که هزاران سال يا صدها سال بشر را هدايت کردند، و پيدايش تمدن‌هاي بزرگ، انديشه‌هاي بالا و هنرهاي حيرت‌آور را موجب شدند، مثل آيين هندو، آيين بودايي، آيين کنفوسيوس و در خود سرزمين ما آيين زرتشتي قبل از ظهور اسلام، اينها همه ادياني توحيدي بوده‌اند. آنچه به تمام اديان وحدت مي‌بخشد، وحدتي است متعالي.(بنا به نظر شوان) نه در عالم صورت و اشکال و تبلورات و تجليات حقيقت، بلکه در خود حقيقت، وحدت هست، يعني تمام اين اديان راستين بر يگانگي مبدأ مبتني هستند. هيچ استثنايي هم وجود ندارد» (همان، ص 31).

[7] . محمد لگنهاوزن، چرا سنت‌گرا نيستم، خرد جاويدان (مجموعه مقالات همايش نقد تجدد از ديدگاه سنت گرايان معاصر)، به کوشش شهرام يوسفي فر، فرهنگستان هنر، تهران، س 1382، ص 242.

[8] . سيد حسين نصر، سنت، عقلانيت و ديانت (گفت‌و‌گو با دکتر سيد حسين نصر)، ص 33.

[9]. Kenneth Cragg

[10]. Colgate University

[11]. در جست و جوي امر قدسي، ص 128.

[12]. مولف، در اين کتاب در فصل دهم با عنوان «تصور پيشرفت انسان از طريق تطور مادي : نقدي سنتي» با نقد تفکر غربي در معناي پيشرفت که به معناي رشد و پيشرفت مادي است، به بيان انديشه اسلامي مي‌پردازد که مبتني بر اين فکر است که اگر کمالي به آينده نسبت داده شود اين امر، همراه اعتقاد به يک انديشه وحياني مبني بر ظهور منجي آسماني و حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه الشريف است.

[13]. Seyyed hossein Nasr, Hamid Dabashi, seyyed Vali Reza Nasr, Expectation of the millennium: shiism in history, Albany, state University of New York Press, 1989.

[14]. Seyyed hosein Nasr, science – Islamic Empire – History Bibliography, Lahor, pakistan, suhail Academy, 1985.

[15]. Seyyed hossein Nasr, Frithiof Schuon, Religion of the heart: essays presented to Frithiof schuon on his eightieth birth day, Washington D.C, Foundation for Traditional studies, 1991.

[16]. Seyyed hossein Nasr, Frithiof Schuon, The essential writings of Frithiof schuon, shaftesbury Dorest. Rockport, mass: Element, 1991.

[17]. Seyyed hossein Nasr, Traditional Islam in the modern world, Pakistan: Suhail Academy Lahore, 1987.

[18]. سيد حسين نصر، نياز به علم مقدس، ترجمه حسن ميانداري، ص 109.

[19]. همان، ص 7.

[20]. مجله هفتگي شهروند، س دوم، ش 34، 30 دي 1386، ص 108 (گفت و گو اختصاصي با سيد حسين نصر).

[21]. همان، ص 254.

[22]. همان.

[23]. هيوستن اسميث، «اهميت ديني پسا تجددگرايي: يک جوابيه»، ترجمه مصطفي ملکيان، مجله نقد و نظر، س‌چهارم، ش 3و 4، تابستان و پائيز 1377، ص 178.

[24]. همان، ص 179.

[25]. همان، ص 193.

[26]. رامين جهانبگلو، در جست و جوي امر قدسي، ص 149.

[27]. همان، ص155ـ 156.

[28]. همان، ص 156.

[29]. همان: (در اسلام، امکانات زيادي وجود دارد. پيش از هر چيز، امکان فرقه­هاي منظم صوفي اعم از سني و شيعه مانند قادريه، شاذليه، نعمت اللهيه و مانند اين‌ها را مي­بينيم و پس از آن، امکان فرقه­هاي صوفي که سازمان رسمي و نام و نشان ممتازي ندارند. آن‌ها شبيه همان چيزي هستند که در صدر اسلام شاهد آنيم و مشايخي هستند که هدايت حلقه­اي از مريدان را بر عهده دارند. آنچه مشخصاً ميان علماي شيعه وجود دارد، همين نوع دوم است؛ زيرا در پي مخالت آشکار با تصوف در پايان دوره صفويه در ايران، بسياري از علما در عين التزام به تصوف آشکارا نمي­گفتند: «ما عضو فلان فرقه­ايم». واژه صوفي زماني به کار مي­رود که ولايت و هدايتي معنوي در کار باشد... پس از اين امکان در عالم تشيع، امکان سومي هست که عبارت از امکان ارتباط مستقيم با امام است. امکان چهارم، طريق اويسي است که عبارت از امکان برخورداري از هدايت مستقيم حضرت خضر عليه السلام است، پيامبري که در قرآن نامش آمده و نيز بعضي او را با الياس يکي دانسته­اند. همه اين امکانات در کل مجموعه معنويت اسلامي وجود دارد؛ اما کربن توجه ويژه­اي به امکان هدايت توسط امام داشت).

[30]. لگنهاوزن در نقد انديشه‌هاي سياسي سيد حسين نصر معتقد است سنت‌گرايان حکومت‌هاي مبتني بر نظريه سلطان را به اين دليل مي‌پذيرند كه اين نوع حکومت را بر حکومت‌هاي مدرن ترجيح داده و مفاسد آن‌ها را کمتر از نوع مدرن مي‌دانند: «ظاهراً سنت گرايان چنين فهمي از تاريخ اسلام ندارند. آن‌ها حکومت‌هاي مبتني بر حاکميت سلطان‌ها و به اصطلاح سنتي، حکومت‌هاي مبتني بر حاکميت خلفا را مي‌ستايند و در عين حال، همه مفاسد و فجايع اين گونه حکومت‌ها را به عنوان نقايصي که بايد براي جلوگيري از خطر به قدرت رسيدن برخي از انواع حکومت‌هاي غرب ناديده گرفته شوند، ناچيز جلوه مي‌دهند و اين، بدترين شکل سياست ارتجاعي است» (محمد لگنهاوزن، چرا سنت گرا نيستم؟، ص 252).

[31]. اسلام سنتي در جهان مدرن، ص 17 از متن انگليسي (به نقل از: خرد جاويدان، مجموعه مقالات همايش نقد تجدد؛ مقاله «چرا سنت گرا نيستم»؛ محمد لگنهاوزن، ترجمه منصور نصيري، ص 252).

[32]. از کساني که به انتقاد از سيد حسين نصر پرداخته و رفتار نصر در تأييد حکومت پهلوي و مخالفت با جمهوري اسلامي را امري متناقض با مباني سنت‌گرايانه او دانسته، دکتر ساشادينا است. وي، در انتقاد به دکتر نصر، معترض است که چطور حمايت از فرح پهلوي با سنت سازگار است؛ اما حمايت از جمهوري اسلامي اين‌چنين نيست؟ وي، در اين‌باره مي‌گويد: «در حالي که اگر [دکتر سيد حسين نصر] سنت‌گرا بود، لااقل به سنتي که لازمه آن، دفاع از اسلام اصول‌گراي امروز و در صحنه حق و باطل است، بايد توجه مي‌کرد و خيلي راحت، اسلام حاضر در صحنه حق و باطل را مي‌پذيرفت. دعواي امروز دکتر نصر بر سر اسلام فعال و حاضر در صحنه است... دکتر نصر، ميانه خوبي با اسلام فعال امروز ندارد و از اين نظر، آراي او شبيه غزالي است. غزالي مي‌گفت: «شما هيچ وقت بر ضد دولت فاسد و ظالم هم شورش و انقلاب نکنيد، بلکه پيش خداوند دعا کنيد هدايتش کند...».دکتر سيد حسين نصر از مدرنيته مي‌ترسد و به همين سبب به اسلام سنتي بر‌مي‌گردد و تصور مي‌کند آنجا مصونيتش تأمين مي‌شود؛ چون با اين اسلام مي‌شود با شاه بنشينيم و با شهبانو راه برويم؛ اما با اسلام فعال و انقلابي نمي‌شود اين کارها را کرد» (ر.ک به: مصاحبه کيهان فرهنگي با ساشادينا، «مصاحبه پيرامون اسلام و سکولاريسم»، کيهان فرهنگي، س 24، ش 252، مهر 1386، ص19).

[33]. سيد حسين نصر، قلب اسلام، مصطفي شهر آييني، ص 94.

[34]. Eschatological expectation

[35]. Apocaliyptic thought

[36]. سيد حسين نصر، قلب اسلام، مصطفي شهر آييني، ص 95.

[37]. همان.

[38]. An exclusive club

[39]. سيد حسين نصر، قلب اسلام، مصطفي شهر آييني، ص 95.

[40]. همان، ص 103.

[41]. همان، ص 104.

[42]. همان، ص 104 (اين نهضت را با وجود آن‌كه خاستگاهي شيعي دارد، نمي‌توان فرقه‌اي اسلامي ناميد؛ بلكه آن، نهضت ديني نوگرايي است كه مي‌خواهد خود را به پاره‌اي از اصول نبوي و جامع اسلام پيوند زند؛ اما برداشت آنان از اين اصول، متفاوت از برداشت مسلمانان از آنها است).

[43]. همان، ص 105.

[44]. همان، ص 300.

[45]. همان.

[46]. نياز به علم مقدس، ص229ـ 230.

[47]. Messianic.

[48]. مصاحبه واندا رومر تيلور با دکتر سيد حسين نصر، ترجمه فاضل لاريجاني، خبرگزاري مهر، 24 مهر 1382.

[49]. Islamic Fundamentalism.

[50]. مجله شهروند، 30 دي 1386، ش 65، س دوم، ص 108

[51]. سيد حسين نصر، اسلام سنتي در جهان مدرن، صفحه20 متن فارسي ( به نقل از مقاله چرا سنت گرا نيستم، محمد لگنهاوزن، متن انگليسي، ص 18).

[52]. محمد لگنهاوزن، چرا سنت‌گرا نيستم، ترجمه منصور نصيري، خرد جاويدان (مجموعه مقالات همايش نقد تجدد از ديدگاه سنت گرايان معاصر)، ص 257.

[53]. سيد حسين نصر، نياز به علم مقدس، ص 242.

[54]. همان، ص 245.

[55]. همان، ص 244.

[56]. Utopia

[57]. همان، ص250ـ 251.

[58]. همان، ص 251.